



روزنامه تفسیر سیاسی، تلگرافی به شاه زده و خواستار آن شدند که مهرداد برای معالجه به یک کشور خارجی فرستاده شود، این تلگراف را صاحبان روزنامه‌هایی که هنوز به چاپ می‌رسیدند امضا کرده بودند: چهلستون، راه نجات، سپنتا، پیکار اصفهان، دانش، اولیا، صدای لنجان، خدایی، قلم‌ما، ستاره اصفهان، شیرنشان، چهره‌کار و مجاهد<sup>۲</sup> دور از واقعیت نیست اگر بگوییم از ۴۵ روزنامه اصفهان پنج ماه بعد از کوادتا، (اول بهمن ۱۳۳۲) فقط ۹ روزنامه (این روزنامه‌ها در سند پیوست با علامت ستاره مشخص شده‌اند) به کار خود ادامه می‌دادند یا مجوز آن‌ها غونشده بود (جمعاً ۱۲ روزنامه).<sup>۳</sup>

از میان فهرست بلند بالایی که در دومین بهار مطبوعات یادی از آنها کردیم تنها هفته‌نامه «اوایله اصفهان» یادگار آن روزگار، تابه امروز منتشر می‌شود و با کمال تأسف شهر فرهنگی اصفهان که نزدیک به دو میلیون نفر ادار خود جای داده فقط صاحب یک روزنامه است و به تعداد انگشتان یک دست هفته‌نامه و نه چندان مطلوب «روزی به از این باد».«

در ادامه بازنویسی متن نامه محترمانه و فهرست روزنامه‌هادر آغاز سال ۱۳۳۱ از همان سند (با حفظ رسم الخط اصل سند) تقدیم می‌گردد.

می‌آید تیراژ آن روزنامه باشد، سپس نام صاحب امتیاز و مدیر مسؤول روزنامه آمده و مهتر از همه در ستون بعد هدف و مسلک روزنامه- به زعم نویسنده نامه- ذکر گردیده است (گرایش به چپ یا راست و نیز موافق یا مخالف دولت مصدق مشخص شده است) ستون بعد معلومات صاحب امتیاز و سپس در ستون مفیدی دیگر مدت انتشار روزنامه آمده است.

اگرچه رئیس اداره تبلیغات در نامه آورده است که ۴۵ روزنامه مجوز نشر گرفته‌اند، ولی معلوم نیست به چه علت در فهرست خود ۴۳ روزنامه را آورده است. در این نامه همچنین تاریخچه کوتاهی از انجمن روزنامه‌نگاران اصفهان را نکر کرده و اینکه در آن زمان ریاست این انجمن با «امیرقلی امینی» بوده است.<sup>۱</sup> نگاهی به فهرست روزنامه‌های مامی گوید در آن سال روزنامه راه نجات با عمری ۳۱ ساله، عرفان ۳۰ ساله و اصفهان با عمری ۲۵ ساله و بعد از آن روزنامه سپنتا با عمری ۸ ساله پیشکسوتان این قافله بوده‌اند و باقی روزنامه‌ها عمری کمتر از یک سال داشتند.

بعد از وقوع کودتای شوم ۲۸ مرداد که دیو سانسور و استبداد دوباره پنجه بر گلوی مطبوعات مانهاد روزنامه‌های تودهای نخستین دسته قربانیان استبداد بودند و به دنبال آنها روزنامه‌های مستقل طرفدار حکومت ملی دکتر مصدق خفه شدند که روزنامه اصفهان از آن جمله بود (این روزنامه ده سالی به محاذ تعطیل رفت) سپس در سال ۱۳۳۴ به واسطه قانون تنگ‌نظرانه مطبوعات که کارمندان دولت را از داشتن روزنامه محروم می‌کرد، روزنامه فرهنگی و پرمایه چهلستون نیز خاموش شد. از میان روزنامه‌های جدید و طرفدار دولت روزنامه مجاهد بیش از دیگران عمر کرد تا سرانجام به سال ۱۳۵۴، به واسطه قانونی که به سود روزنامه‌های مرکز تصویب شده بود، این روزنامه نیز خاموش گردید. همچنین روزنامه‌های اصفهان، مکرم، ستاره اصفهان و خبرهای روز در همان زمان و با همین قانون بسته شدند.

تا دقیق تر سخن گفته باشیم چند ماهی بعد از کوادتا، ارباب جراید اصفهان به خاطر بیماری سخت یکی از همکارانشان یعنی محمدعلی مهرداد مدیر

۱- خبر برپایی انجمن روزنامه‌نگاران را روزنامه چهلستون آورد که: «در یک جلسه پرشور و حرارتی که ۵ بعد از ظهر روز دوشنبه ۷ آبان [۱۳۳۰] تشكیل گردید با حضور اکثر آقایان ارباب جراید یا رای مخفی آقایان نامبرده زیر به سمت هیأت مدیره و بازرسان انجمن [روزنامه‌نگاران] انتخاب گردیدند: ۱. آقای امینی مدیر روزنامه اصفهان ۲. آقای عرفان مدیر روزنامه عرفان ۳. آقای صدر هاشمی مدیر روزنامه چهلستون ۴. آقای راه نجات مدیر روزنامه راه نجات ۵. آقای دکتر علوی مدیر روزنامه پرنده عاصی چغفری مدیر روزنامه پامداد ۶. آقای دکتر محبی مدیر روزنامه حیات اصفهان. دونفر بازرسان انجمن: ۱. آقایان امینی مدیر گنج کوهنگ ۲. آقای دانش مدیر روزنامه دانش (روزنامه چهلستون، شماره ۱۳۳۸، آبان ۱۳۳۰).

۲- روزنامه مجاهد، ش ۷۳، ۱ بهمن ۱۳۳۲.

۳- برای تحقیق بیشتر در این رابطه رک. تاریخچه مطبوعات اصفهان، محمد محمدی؛ اداره ارشاد اسلامی اصفهان، چاپ اول، ۱۳۸۲، انتشارات نقش مانا.

شماره ۱۵

تاریخ ۳۱/۱/۲۱

پیوست: پایه

اوره کل اشاره و سلیمان



محترم‌انه - مستند

جناب آقای امیرنصرت اسکندری استاندار معظم استان دهم  
پیرو مذاکرات حضوری محترماً به پیوست صورت جامعی از کلیه روزنامه‌های منتشره در اصفهان حضور  
عالی تقدیم و برای استحضار کامل مراتب زیر را توضیحاً معرفوض میدارد:

در حال حاضر شهرستان اصفهان تعداد ۴۵ استیار روزنامه دارد که با استثنای چند روزنامه بقیه  
بطور نامرتب بصورت هفتگی و یا ماهیانه و احياناً بعض از آنها روی نظریات شخصی منتشر می‌شود.  
ولی روزنامه‌هاییکه بدون وقفه و تعطیل در اصفهان انتشار می‌یابد و سوابق ممتدی در عالم مطبوعات  
و نامه‌نگاری دارند عبارتند از: روزنامه‌های عرفان و اصفهان (هفته‌ای دو شماره) راهنمای (هفته‌ای  
یکشماره) و روزنامه‌های چهلستون - نخبه - امید و آرزو که جدیداً بر اثر الغاء قوانین مطبوعاتی  
اجازه انتشار کسب نموده‌اند (هفته‌ای یکشماره) و بقیه نیز بطوریکه در بالا توضیح داده شده بطور  
نامرتب و احياناً با رعایت سیاست روز انتشار می‌یابد.

برای استحضار بیشتری از وضع امور روزنامه‌نگاری در اصفهان ناچار از عرض این نکات  
می‌باشد. مدیران روزنامه‌های قدیمی از سالهای پیش برای حفظ حقوق صنفی و شئون تامینگاری و  
بالاخص کمک باصلاحات شهری در چند نوبت به تشکیل انجمنی باسامی انجمن روزنامه‌نگاران  
اصفهان - مجمع نامه‌نگاران تشکیل داده و هر هفته یکشب در منزل یکی از اعضاء حضور یافته و درباره  
مسئل مربوطه تبادل نظر مینمودند لیکن بعلت بروز بعض اختلافات و تحمل نظریات شخصی انجمن  
مزبور دوامی نداشته و پس از چند جلسه بکلی منحل و تعطیل می‌شده است. تا اینکه در زمان استانداری  
آقای ابوالقاسم امینی و بنا به تشویق ایشان مدیران جرائد قدیمی برای جلوگیری از بعض تندرویها و  
مفاد مطبوعاتی و بالاخره هم‌اهنگی کامل برای ایجاد زمینه‌ای بمنظور طرفداری از دولت و اجرای  
منویات اصلاح طلبانه مقدم در تشکیل انجمن روزنامه‌نگاران اصفهان شده و جلسات اویله که با حضور  
جناب آقای استاندار وقت تشکیل گردید اصولاً شالوده انجمن روزنامه‌نگاران اصفهان یا عضویت  
قریب بااتفاق کلیه روزنامه‌نگاران (البته غیرتوده‌ای) ریخته و بلا فاصله شروع به کار کرد. پس از  
جلسات متواتی که بطور هفتگی در منازل مدیران جرائد مزبور تشکیل می‌شد اساسنامه انجمن را تصویب  
و هیئت مدیره خود را بشرح زیر انتخاب گردند:

آقایان امیرقلی امینی - راهنمای - صدر هاشمی - جعفری - دکتر علوی هیئت مدیره انجمن را  
تشکیل داده و از میان خود آقای امینی را برای استخراج نمودند لیکن بعلت اختلاف نظرهاییکه در  
مورد انتخاب مزبور و انتخابات فعلی بین آقایان پیش آمده و انجمن از کاندیدهای جبهه ملی  
طرفداری می‌کند و بعض دیگر جداً با این طرفداری موافقی ندارند در حال حاضر انجمن بکار مشتبی  
اقدام ننموده و در حال رکود و وقفه می‌باشد. انجمن روزنامه‌نگاران نسبت بدولت نظر مساعد داشته و  
در وقایع اخیر کراراً بوسیله مخابره تلگراف و نگارش مقالاتیکه با تصویب کلیه اعضا انجمن در جرائد  
منتشر ساخته بثیبانی خود را از حکومت آقای دکتر مصدق اعلام و در تهییج احساسات عمومی سهم  
بسزائی داشته‌اند و جناب آقای امینی استاندار وقت در استفاده از نیروی متشکله انجمن در تقویت  
دولت حاضر موفقیت شایان توجهی تحصیل کرده‌اند.

رئیس اداره تبلیغات و رادیو اصفهان - سپهی



ترجمه کرد. مثلاً اگر اسم کسی «حسن» باشد نمی‌توان به او گفت «زیبا». درست است که ترجمه «حسن» زیباست، اما اگر به آقای حسن بگوییم زیبا حتماً خوش نمی‌آید. کلمه «الله» اسم خاص است که مسلمانان بر ذات خداوند متعال اطلاق می‌کنند، همان‌گونه که یهود خدای متعال را بنابراین نمی‌توان «الله» را ترجمه کرد، بلکه باید همان لفظ جلاله را به کار برد.

خوب «رحمن» را چگونه ترجمه کرده‌اید؟ رفیق ما پاسخ داد که «رحمن» را بخشندۀ معنی کرده‌ایم. حضرت ارباب فرمودند که این ترجمه بد نیست، ولی کامل هم نیست، زیرا رحمن یکی از صفات خداست که شمول رحمت و بخشندگی او را می‌رساند و این شمول در کلمه بخشندۀ نیست، یعنی در حقیقت رحمن یعنی خدایی که در این دنیا هم بر مؤمن و هم بر کافر رحم می‌کند و همه را در کتف لطف و بخشندگی خود قرار می‌دهد از جمله آنکه نعمت رزق و سلامت جسم و امثال آن را عطا می‌فرماید. در هر حال ترجمه «بخشندۀ» برای «رحمن» در حد کمال ترجمه نیست.

خوب، «رحیم» را چطور ترجمه کرده‌اید؟ رفیق ما جواب داد که «رحیم» را به «مهریان» ترجمه کرده‌ایم. حضرت ارباب فرمودند: اگر مقصودتان از رحیم من بودم (چون نام مبارک ایشان رحیم بود) بدم نمی‌آمد که اسم مرا به «مهریان» برگردانید؛ اما چون رحیم کلمه‌ای قرآنی و نام پروردگار است نباید آن را غلط معنی کنیم. باز هم اگر آن را به «بخشایندۀ» ترجمه کرده بودید راهی به دهی می‌برد، زیرا رحیم یعنی خدایی که در آن دنیاگناهان مؤمنان را عفو می‌کند و صفت «بخشایندگی» تا حدودی این معنی را می‌رساند. بنابر آنچه گفته شد معلوم شد که آنچه در ترجمه «بسم الله» آورده‌اید بد نیست، ولی کامل نیست و از جهتی تیز در آن اشتباهاتی هست، من هم در دوران جوانی که چنین قصدی را داشتم به همین مشکلات برخورد کردم و از خواندن نماز به فارسی منصرف شدم، تازه این فقط آیه اول سوره «حمد» بود، اگر به بقیه آیات پردازیم موضوع خیلی غامض تراز این خواهد شد. اما من عقیده دارم

و علوم طبیعی مسائلی پرسیدند که پاسخ اغلب آنها از عهده درس‌های نیمبندی که ما خوانده بودیم خارج بود. اما هر یک از ما که از عهده پاسخ پرسش‌های ایشان برنمی‌آمد، با اظهار لطف حضرت ارباب مواجه می‌شد که بالحن پدرانه‌ای پاسخ درست آن پرسش‌هارا خودشان می‌فرمودند.

اکنون ما می‌فهمیم که ایشان با طرح این سوالات قصد داشتند ماراخل سلاح کنند و به ما بفهمانند که آن دروس جدیدی را که شمامی خوانید من بهترش را می‌دانم، ولی به آنها مغور نشده‌ام پس از اینکه همه ماراخل سلاح کردند به موضوع اصلی پرداختند و فرمودند: والدین شما نگران شده‌اند که شما نمازتان را به فارسی می‌خوانید، آنها نمی‌دانند که من کسانی را می‌شناسم که نعوذ بالله، اصلاً نماز نمی‌خوانند. شما جوانان پاک اعتقادی هستید که هم اهل دین هستید و هم اهل همت، من هم در جوانی می‌خواستم مثل شمامازرا به فارسی بخوانم، اما مشکلاتی پیش آمد که نتوانستم به این خواسته‌ام جامه عمل بپوشم، اکنون شما به خواسته دوران جوانی من لباس عمل پوشانده‌اید، آفرین به همت شما.

اما من در آن روزگار به اولین مشکلی که برخوردم ترجمه صحیح سوره حمد بود که لابد شما آن مشکل راحل کرده‌اید. اکنون یک نفر از شما که از دیگران بیشتر مسلط است به من جواب دهد که بسم الله الرحمن الرحيم را چگونه ترجمه کرده‌اید. یکی از مابه عادت محصلان دستش را بالا گرفت و داوطلب پاسخ به حضرت آیت الله شد. جناب ایشان بالبخند فرمودند که خوب شد که طرف مباحثه مایک نفر است، زیرا من از عهده پانزده جوان نیرومند برنمی‌آمدم، بعد رو به آن جوان کردند و فرمودند: خوب بفرمایید که بسم الله الرحمن الرحيم را طبق عادت جاری ترجمه کرده‌ایم؛ به نام خداوند بخشندۀ مهریان.

حضرت ارباب بالبخند فرمودند: گمان نکنم که ترجمه درست بسم الله چنین باشد. در مورد «بسم» ترجمه «به نام» عیبی ندارد. اما «الله» قابل ترجمه نیست. زیرا اسم عَم (= خاص) است برای خدا و اسم عَلَم را نمی‌توان

کردیم و در دل به  
عظمت شخصیت ایشان  
آفرین می‌گفتیم و خوشحال  
بودیم که افتخاری چنین نصیب  
ما شد که با چنین شخصیتی  
ملاقات کنیم. نمازهار العاده کردیم و  
دست از کار جاهلانه خود برداشتیم.  
بنده از آن به بعد گاه‌گاهی به حضور  
آن جناب می‌رسیدم و از خرمن علم و  
فضیلت ایشان خوش‌ها برمی‌چیدم. وقتی  
در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی  
دانشگاه تهران به تحصیل مشغول بودم،  
گاهی حامل نامه‌ها و پیغامهای استاد فقید،  
مرحوم بدیع الزمان فروزانفر برای ایشان  
می‌شدم و پاسخهای کتبی و شفاهی حضرت  
آیت‌الله را برای آن استاد فقید می‌بردم و این خود  
افتخاری برای بنده بود. گاهی نیز ورقه‌های  
استفتایی که به محضر آن حضرت رسیده بود  
روی هم انباشته می‌شد و آن جناب دستور  
می‌دادند که آنها را بخوانم و پاسخ آنها را طبق  
نظر آن حضرت بنویسم و پس از خواندن  
پاسخ اگر اشتباهی نداشت آن را مهر  
می‌کردند که در این مرحله با  
بزرگواریهای زیاد از سوی آن  
حضرت مواجه شدم که اکنون  
مجال بیان آنها فراهم  
نیست. خدایش بیامرزد و  
او را غریق دریای رحمت  
خویش کند.  
«انه کریم رحیم».

شما اگر باز هم  
به این امر اصرار  
دارید، دست از نماز  
خواندن به فارسی برندارید،  
زیرا خواندنش بهتر از  
نخواندن نماز به طور کلی است.  
در اینجا همگی شرمنده و  
منفعل و شکست خورده به حال  
عجز و التماس از حضرت ایشان  
عذرخواهی می‌کردیم و قول  
می‌دادیم که دیگر نمازمان را به فارسی  
نخوانیم و نمازهای گذشته را نیز اعاده  
کنیم، اما ایشان می‌فرمودند که من نگفتم نماز  
به عربی بخوانند، هر طور دلتان می‌خواهد نماز  
بخوانند، من فقط مشکلات این کار را برای شما  
شرح دادم  
ولی ما همه عاجزانه از پیشگاه ایشان طلب  
بخشایش می‌کردیم و از کار خود اظهار  
پشیمانی می‌نمودیم. حضرت آیت‌الله  
اریاب با تعارف میوه و شیرینی مجلس  
را به پایان برند و ما همگی دست  
مبارک ایشان را بوسیدیم و در حالی  
که ایشان تادم در ما را بدرقه  
می‌کردند از ایشان خدا حافظی

کهرمی بستند و یک شال ترمه گرانقیمت لاکی رنگ را بر روی آن می‌انداختند. به چشمان درشت اسب با میله‌ای سرمه می‌کشیدند و دهنه نقره‌ای هم به دهانش می‌زدند. رکاب‌های سیمین و درخشنان زین را با چند قطره جوهر قرمز به خون می‌آفشدند و ماهوت لچکی سیاهی را هم بر گردنش با سنجاق حمایل می‌کردند و جوانی خوشقد و بالا و آراسته اسب را به دنبال دسته طویل زنجیرزنان می‌کشید. اسبی تنها، زخمی، بی‌سوار باغلافی تهی و زینی واژگون.

برای من در آن سنین پایین تماشای علم و کتل‌های عاشورا در میان جمعیت انبوهی که به خانه ما می‌آمدند مثل شهر فرنگ رویایی بود. حتی پشت‌بامها چنان پوشیده از آدم می‌شد که جای سوزن انداز نبود. علم‌ها مثل رنگین‌کمان‌های ایستاده بودند که از طره‌های منطقه ارسی هم یک سر و گردن بالاتر می‌رفتند. گوی‌های صورتی رنگ علامت‌های طلاکوب و پولادین که پیش پیش هیأت سینه‌زنان در حرکت بود، مرا به شوق می‌آورد. چقدر دوست داشتم تا پرهای رنگینی را که گاهی بر زمین می‌افتد و مردم آن را با بوسه‌ای مقدس دوباره به علامت‌های زندن‌لمس می‌کردم یاماں من بود.

هنوز هم عاشورای هونه‌گان درست شبیه کارناوال‌های فرنگی است، عظیم و باشکوه. هر گروهی و هر دسته‌ای با شبیه‌سازی گوشه‌ای از وقایع نیمروز عاشورا را به تصویر می‌کشند. در حقیقت تعزیه‌ای جاندار و حیرت آور در حال حرکت است. تئاتری متحرک که تجسم اندوه بازیگران خویش است.

در آن روزگار خردسالی این تعزیه شگفت از مسجد آدینه قدیمی که در کنار رودخانه بود شروع می‌شدو پس از کیلومترها راهپیمایی در آخرین دور به قلعه بزرگ ما می‌رسید. حیاط وسیع اندرونی را با بهترین فرشها می‌پوشاندند و شبها دهها چراغ‌توری در گوشه و کنار نورافشانی می‌کردند. چای و قهوه و نذورات را در قدیمی‌ترین فنجان‌ها و ظروف چینی

مثل خواب بود، در آن سالهای دور دست کودکی اسب کهربارنگی سرخ که در آفتاب به طلایی می‌زد زیباترین اسب بود، درست مثل یک تندیس که از یاقوت تراشیده باشد. ایام محرم که می‌شد این دردانه گله اسب‌های فامیل را با نوازش از اصطبل بیرون می‌آوردند، یال پرپشت او را شانه می‌زدند، کاکل‌هایش را می‌بافتند، اگر عزاداری در فصل زمستان بود با گل کاغذی و اگر در بهار بود با یک دسته گل اطلسی یا شمعدانی -که از باغچه بزرگ قلعه می‌چیدند- تزیین می‌کردند. دمش را با شیشه‌ای گلاب می‌شستند که وقتی رها می‌شد مثل کلاف ابریشمی تازمین می‌رسید.

برای ما کودکان که از آغاز محرم در کوچه‌ها نخستین طبل عاشورا را به صدارت می‌آوردیم، این اسب تماشایی بود و شکوه آن وقتی بیشتر می‌شد که زین نقره‌قديمی را با یا حسین یا حسین مکرر از انبار خلوت بیرون می‌کشیدند. این زین عتیقه یکی از یادگارهای اجدادم بود با چند شمشیر و خنجر فولادی که مرصع به صدف و نگین بود و مهر پادشاهان صفوی بر آن کنده‌کاری شده بود. همه این آلات و ادوات با وسایل چرمین آبدارخانه و قبل منقل‌های هنرمندانه وقف مراسم عاشورا بود و هر سال فقط یک بار می‌توانستی بیینی‌شان زین نقره را به حالتی واژگونه کژو مژبر

## زین نقره واژگون

خسرو احتشامی هونه گانی

زنگیرزان - که از پیران فهیم روستا بودند - برای نوحه‌خوانی پذیرفتند، در پوستم نمی‌گنجیدم. هنوز هم نمی‌توانم احساس عاشقانه آن شب را که شب هفتم محرم بود و من آمدن حرّ ریاحی را می‌خواندم فراموش کنم. تاآوی جوانانه‌ام در فضای طنین انداخت، پیرمردان صف مقدم با یاعلی مرا نواختند. از آن شب این محبت با شیرم قطره قطره اندرون می‌شد تاروزی با جانم به در شود.

حالا دیگر می‌دانستم که اسب کهر ترمه‌پوش مظہر مظلومیت و تنهایی پیشوایی است که تاریخ را تکان داده است و زین نقره واژگون نمادی از بیداد نامردمانی است که شهسوار عشق را در گرم بیابان از پای انداخته بودند و اسب نجیبانه با پیامی تلخ به خیمه‌گاه رسیده بود، اما سالار همیشه خداجویان بر خاک مانده بود تا فردا خورشیدی بر بلندترین نیزه اشقياطلوع کند.

در آن سالها با ذوقی اندک متربنم به کلام موزون می‌شدم که تشویق مرحوم پدرم مایه دلگرمی من بود. در یکی از آن روزهای نوحه‌ای نوشتیم که به اصطلاح نوحه‌خوان‌ها «گل کرد»، مرثیه‌ای در سوگ سرو سبز کربلا حضرت علی‌اکبر. با این گام اکابر قوم قبول کردند که در حلقة خادمان اهل بیت درآیم، این سرسپردگی تا امروز تداوم یافته و امیدوارم تا پایان عمر هم باقی بماند.

سالیان چندی است که از مراسم عاشورای هونه‌گان دور افتاده‌ام، اما از اهل بیت هرگز. قلعه بزرگ زادگاه من که قدمتی دراز‌آهنگ و صد و پنجاه ساله داشت و صاحبانش از خادمان خاندان عصمت و طهارت بودند، ناگهان در آتش ناھلان سوخت و به خرم خاکستر نشست. پیر غلامان حسینی این قلعه هم ساله‌است که یکی پس از دیگری رخ در نقاب خاک کشیده‌اند. امروز از اصطبل بزرگ که معماری عجیبی داشت و خانه نزدیک آن باساخت و ساز تازه، حسینیه دیگری با خیرات مردم متدين سربرکرده و شاید قلعه ویران نیز از این فیض بی‌نصیب نماند.

با گذشت این همه سال هنوز هم با آنکه وقتی در آیینه نگاه می‌کنم برف می‌بارد و پیری به درود و سلام برایم سرخم می‌کند و کلاه از سربرمی دارد.

به عزاداران تعارف می‌کردند که برای غریبه‌ها جای تعجب داشت، چرا که از شکستن این ظرفهای قیمتی بینناک می‌شدند، اما برای صاحبان عزا با همه ارزشی که داشتند فدای خاندان عصمت و طهارت بود. صفت قلیان‌ها نیز که با انواع گلهای طبیعی زینت یافته بود و پس از پایان مراسم صرف می‌شد دیدنی بود.

هنگامه عاشورا دقیقاً در ساعت دوازده یعنی عدل ظهر با شلیک یک گلوله پایان می‌یافت. این گلوله را مردی به اصطلاح فرنگی شلیک می‌کرد که با کلاه مخصوص، دوربین و تفنگ خود را به هیأت فرنگیان قدیم در آورده بود، مردم معتقد بودند که این مسیحی در روز عاشورا از صفت دشمن جدا شده و به یاران حضرت ابا عبد‌الله‌الحسین<sup>(ع)</sup> پیوسته است. با صدای گلوله، همه عزاداران یکپارچه فریاد می‌زدند: وای حسین کشته شد. که این ترجیع دقایقی به طول می‌کشید و غیر از علم و کتل‌ها، اسب‌ها و ادوات تعزیه‌گونه را به سرعت از منزل خارج می‌کردند تا اتفاقی مخصوصاً برای زنان و کودکان نیفتند.

پس از آرامش روضه‌خوانی و نوحه‌خوانی بر منبری که به شال زمردی و مخدۀ مشکی مزین بود آغاز می‌شد. منبر را هم که قدیمی بود هر سال از انبار به اندرونی منتقل می‌کردند و پس از شست و شوبربالی ارسی می‌گذاشتند تا هم وعاظ و هم نوحه‌خوانان بر مجلس عزا اشراف داشته باشند. پس از صرف ناهار که نذری چهل ساله بود هیأت‌ها باز می‌گشتند و سکوتی سنگین و غم‌آلود بر فضای قلعه سایه می‌گشترد، گویی واقعه‌ای در نزدیک توافق افتاده است و آن را به چشم دیده‌ای همسالاتم برای یافتن گویی‌های بلورین و پرهای رنگین با گلچه‌هار ازیر و رو می‌کردند، اما برای من تصویر آن اسب کهر ترمه‌پوش بی‌سوار با زین نقره واژگون همچنان ابهام‌انگیز بود.

سالها گذشت تا از این هوای مه‌آلود عارفانه - که آن روز از درکش عاجز بودم - قدم بیرون گذاشتیم و در آن سوی کودکی به یک واقعیت شگفت تاریخی که ازل و ابد را به هم پیوند می‌زد رسیدم. دیگر عاشق و شیدای این مراسم بودم. نخستین شبی که در نوجوانی مرا در صفحه

### عاشورایی (۱)

ماه می تایید و شب آینه تردید داشت  
آسمان در آستین رسوایی جاوید داشت  
ماه می تایید و شب چون صبح رستاخیر بود  
هر پریشان اختری بر نیزه یک خورشید داشت

ماه می تایید و شب می دید پشت کشته ها  
اهرمن در دست خونین خاتم جمشید داشت

ماه می تایید و شب شرمnde از دیدار خاک  
گریه بر آبی که آتشناک می خندید داشت

ماه می تایید و شب در انتظار جرعه ای  
تا گلوی کودکان را تر کند امید داشت

ماه می تایید و شب رنگ قیامت می گرفت  
باد از این دشت قصد غربت و تبعید داشت

ماه می تایید و شب با یا حسین و یا حسین  
آرزوی بخشش از خوابی که آن شب دید داشت

ماه می تایید و شب همپای چشم شاعری  
تاسحر از اشک یک گنجینه مروارید داشت

(زین نقره واژگون، ص ۵۴-۵۳)

باز هم با طنین اولین طبل ایام سوگواری که در  
کوچه های اصفهان می پیچد، تنها نقشی که بر  
عدسی طلایی ذهنم می نشیند اسب کهر  
ترمه پوشی است با زین نقره واژگون، حمایل  
لچکی ماهوتی، غلاف بی شمشیر و جوان آراسته  
خوش قد و بالایی که با وقار عنان آن را در دست  
دارد. یاد باد دوست فاضل و هنرمند حسین  
مهیاری که با صدای ملکوتی فضای کوچه ها و  
حسینیه های شهر را در هر ماه محرم معطر می کند  
و مرا با محبتی عاشورایی و امی دارد که قلم را برد  
کاغذ بگریانم و من که هنوز نمی دانم آنچه را با  
اخلاص می نویسم آیاقبول درگاه حسینی می افتد  
و می تواند پروانه عبور به پیشگاه عرشی ابا عبدالله  
بیابد یانه؟

مجموعه شعر زین نقره واژگون گزیده ای است از  
انبوه شعرهایی که یارنگ و بوی عاشورایی دارند  
و یا عطر منقبت، چرا که معتقدم واژه ها باید  
شایستگی حمل آن حماسه ابدی را داشته باشند.  
واقعه ای که تغزی ترین جنبش حماسی روح بود.  
این کوچک که با نوگرایی و شیوه ترکیبات نوبنیاد  
و اصولاً غزل نو سر از پانمی شناسم، وقتی به  
حریم خاندان رسالت و امامت نزدیک می شوم از  
آثار جوانانه می پرهیزم. این گونه است که فکر  
می کنم فقط برخی از سروده هایم می توانند  
بازتاب حماسه شهسواری باشند که اسب  
ترمه پوش او هنوز در افق هستی ام شیهه می کشد.

